

الهدف واضح ومحدد ودقيق

إزالة إسرائيل

من الوجود

فما

3 فلاح فلسطيني

مرور خاطره محوّر وتحليلي
زندگی شخصی، اعتقادی و نظامی
شهید حاج عماد مغنیه
از کودکی تا شهادت

الهه آخرتی

حاج فلسطین

انتشارات: حماسه یاران

نویسنده: الهه آخرتی ■ ویراستار: مریم کتابی
طرح جلد: علی سلمان زاده ■ صفحه‌آرا: سیدمهدی حسینی
نوبت چاپ: یکم / پاییز ۱۴۰۲ ■ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
چاپ: زیتون ■ قیمت: ۱۳۵,۰۰۰ تومان
مدیریت هنری و آماده‌سازی: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷

سرشناسه: آخرتی، الهه، ۱۳۶۹- | عنوان و نام پدیدآور: حاج فلسطین: مرور خاطره محور و
تحلیلی زندگی شخصی، اعتقادی و نظامی شهید حاج عماد مغنیه از کودکی تا شهادت/
نویسنده الهه آخرتی؛ ویراستار مریم کتابی. | مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۴۰۲. |
مشخصات ظاهری: ۳۳۶ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م. | شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۷۲-۹۹-۸
| وضعیت فهرست نویسی: فیپا | یادداشت: کتابنامه. | عنوان دیگر: مرور خاطره محور و
تحلیلی زندگی شخصی، اعتقادی و نظامی شهید حاج عماد مغنیه از کودکی تا شهادت. |
موضوع: مغنیه، عماد، ۱۹۶۲ - ۲۰۰۸ م. | موضوع: Mughniyah, Imad Fayez | موضوع: حزب
الله (لبنان) | موضوع: Hizballah (Lebanon) | موضوع: شهیدان -- لبنان -- سرگذشتنامه
Biography -- Lebanon -- Martyrs | رده بندی کنگره: ۲/DSAY | رده بندی دیویی:
۹۲۰۴۴۰۹۲/۹۵۶ | شماره کتابشناسی ملی: ۹۲۴۵۳۰۴ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

نشانی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه
همکف، پلاک ۲

۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱ ■ ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰

www.hamashyaran.ir



انتشارات حماسه یاران

| این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است |

آتشی که اجازه سوزاندن نداشت

مادر

دوران کودکی و نوجوانی من و هم‌نسل‌هایم، دوران نابالغی دینداری عامه مردم لبنان به شمار می‌رفت. عدم آگاهی و شناخت، باعث بروز نوعی بی‌تفاوتی نسبت به احکام و مسائل دینی می‌شد و به تبع آن، باورهای اعتقادی عمیقی در افراد، خانواده‌ها و جامعه شکل نمی‌گرفت. در حقیقت تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، در نظر بیشتر لبنانی‌ها تدین مسئله چندان قابل‌اعتنایی به حساب نمی‌آمد.

این بی‌توجهی به امور مذهبی، دامن شیعیان را بیشتر از پیروان دیگر مذاهب آلوده کرده بود؛ چراکه از یک سو خفقان حاکم بر زندگی‌شان آن‌ها را به‌طور ویژه‌ای از حقوق شهروندی، مدنی و عدالت اجتماعی محروم می‌کرد و با توجه به اینکه این تبعیض‌ها مشکلات اقتصادی و معیشتی فراوانی را به دنبال داشت، بسیاری ناگزیر به پنهان ساختن مذهب و باورهای دینی‌شان می‌شدند؛ از سوی دیگر، شدت محرومیت‌ها و مشکلات گاه حقیقتاً جوانان را از دین و دین‌داری

دل زده می‌کرد و به جایی می‌رساند که برای برخورداری بیشتر در زندگی، از همه چیز روی گردان شوند.

در چنین شرایطی تعداد خانواده‌هایی که با وجود تمام سختی‌ها، به خودشان اجازه دست شستن از باورها و اعتقادات دینی‌شان را نمی‌دادند، معدود و انگشت‌شمار بود. من و همسرم فائز، هر دو در چنین خانواده‌هایی پرورش یافته بودیم. اصالت فائز به خاندان معروف و اصیل مغنیه باز می‌گشت؛ خاندانی اهل روستای طیردبای شهر جبیل عامل، واقع در جنوب لبنان که علمای برجسته و بزرگی، از جمله شیخ حسن مغنیه را به عالم تشیع معرفی کرده بود. حدود نیم قرن پیش، مردم جنوب لبنان از وجود این عارف سالک بهره‌های فراوانی برده بودند. علاوه بر او، نام شیخ محمد جواد مغنیه^۱ نیز در میان عموزاده‌های فائز به چشم می‌خورد. شیخ محمد جواد در زمره قضات سرشناس و مبلغان مورد اعتماد لبنانی و علمای شناخته شده‌ی شیعی قرار داشت و تألیفات ارزشمندی در زمینه فقه، علوم اسلامی و تاریخ اسلام از خود بر جای گذاشته بود. علاوه بر این‌ها، با هدف گسترش دین و علوم مربوط به آن در میان عرب‌زبانان، ده‌ها کتاب به زبان ساده گردآوری و یا به رشته تحریر درآورده و از این جهت به مطهری لبنان ملقب شده بود.

۱. شیخ محمد جواد مغنیه در سال ۱۲۸۳ هجری شمسی متولد و در ۱۸ آذر ۱۳۵۸ شمسی چشم از جهان فروبست. تحصیلات خود را در لبنان آغاز کرد و سپس راهی نجف شد. پس از بازگشت به لبنان، منصب قضاوت و ریاست دادگستری را عهده‌دار شد. شیخ جواد مغنیه صاحب تألیفاتی است که دو تفسیر «الکاشف» و «المبین» در زمره آن‌ها قرار دارد و با این همه، اندیشه‌های دینی و سیاسی شخصیت ایشان را متمایز ساخته است. نوگرایی در فقه و اجتهاد و نشر عقاید مذهبی به زبان ساده و عوام پسند، تقریب مذاهب و وحدت اسلامی و نزدیکی رأی به حضرت امام خمینی (ره) و حمایت از آرمان‌های ایشان، از جمله نکاتی است که او را به شخصیتی ممتاز تبدیل کرده است.

در خانه‌ی پدری من نیز اعتقادات و تمایلات مذهبی به‌عنوان اصلی غیرقابل اقصاء شناخته می‌شد؛ تا جایی که یک بار والدینم را بر آن داشته بود تا با به جان خریدن تمام سختی‌های سفر به مشهد در آن زمان، خود را مهیای سفری کنند که حدود شصت روز به طول می‌انجامید؛ آن هم به رسم متداول آن دوران که با وجود بُعد مسافت، زوار میان سفر مشهد و کربلا را جمع می‌کردند و پیش از ایران، با همان سختی و کیفیت به زیارت عتبات عالیات در عراق مشرف می‌شدند.

شباهت‌های مذهبی و فرهنگی دو خانواده تأثیر خود را گذاشت و خیلی زود آشنایی من و فائز به فرجام ازدواج ختم شد. حاصل این ازدواج سه پسر به نام‌های عماد، فؤاد و جهاد، و دو دختر به نام‌های ناهده و زینب بود. نخستین فرزندم عماد، در تاریخ ۲۵ کانون الثانی ۱۹۶۲ متولد شد و با چشم گشودن به جهان، من را بر آن داشت تا اعتقادات و آموزه‌هایی که با آن بزرگ شده بودم و چون گنج ارزشمند می‌دانستم را به او و دیگر فرزندانم که ظرف سال‌های آینده جمع خانوادگی‌مان را جمع‌تر کردند منتقل کنم.

از آنجا که ما در بیروت، و خانواده‌هایمان در جنوب لبنان سکونت داشتند، همواره برای دور هم جمع شدن مترصد استفاده از فرصت بودیم. اعیاد و تعطیلات مذهبی و غیرمذهبی، بهترین بهانه‌ها برای سفر به جنوب و تازه کردن دیدار با اقوام را در اختیارمان می‌گذاشت و در میان تمام آن‌ها، تعطیلات عید فطر به دلیل طولانی‌تر بودن، فرصت مغتنم‌تری به شمار می‌رفت که آن را از دست نمی‌دادیم. ذوق و شوقم به مناسبت فرا رسیدن اولین عید فطر بعد از

تولد عماد، حقیقتاً دیدنی بود. نمی دانستم باید غرق خوش حالی امکان دوباره در آغوش کشیدن اعضای خانواده ام شوم و یا قلبم را به هیجان نشان دادن عماد به اقوامی که هنوز او را ندیده بودند ببازم.

برای آن سفر به همراه هفت نفر دیگر از اعضای خانواده که آن ها نیز ساکن بیروت بودند، در یک ماشین جای گرفتیم و به سمت جنوب حرکت کردیم. هوا سرد بود و عماد که به تازگی چهل روزه شده بود، تقریباً در تمام طول مسیر در گرمای آغوش من به خواب رفته بود. صحبت ها حسابی گل انداخته و گرم گفت وگوهای دو به دو و یا جمعی بودیم که در منطقه‌ی کوهستانی المصباح-الزهدهانی تصادف کردیم. نه شوک ناشی از حادثه اجازه می داد تا در لحظه متوجه شرایط شویم و بفهمیم چه کار باید بکنیم و نه پُر تعدادی مان دستمان را برای پیاده شدن از ماشین باز می گذاشت. چند دقیقه‌ای وحشت زده و سردرگم در همان وضعیت باقی ماندیم تا قدری بر خود مسلط و یکی یکی از ماشین پیاده شدیم. هنوز آخرین نفر از جمع درست و حسابی از ماشین فاصله نگرفته بود که انفجار باک بنزین، ماشین را به کوهی از آتش مبدل ساخت. در همان حال که نقش پیچ و شکن شعله‌ها چشمانم را پر کرده بود و لهیب آتش زیر پوستم می دوید، سر را رو به آسمان گرفتم و با تمام وجود شکر خدایی که لطف و رحمتش شامل حالمان شده بود را به جا آوردم. قدری زمان برد تا خودمان را پیدا کنیم و با به حال خود رها کردن آهن پاره‌هایی که چیز قابل توجهی از آن باقی نمانده بود، با یکی از ماشین‌های بین راهی، خود را به جنوب برسانیم.

با شنیدن خبر تصادف وحشتناکمان، هرکس چیزی می‌گفت و به نوبه‌ی خود خدا را بابت سلامتمان شکر می‌کرد؛ اما پدر بزرگ به عماد اشاره کرد و گفت: «با وجودی که نماز صبح امروز همه‌تون قضا شد، این بچه باعث نجات جونتون شد

و همه تون به برکت حضورش، از این حادثه جون سالم به در بردید.» پدر بزرگم فردی متدین بود و از حیث دیانت و تقوا، زیانزد و مورد احترام تمام اعضای خانواده به شمار می‌رفت؛ با این حال حرف عجیبی می‌زد و موجب تعجبم شده بود. هیچ‌کدام از ما در خصوص قضا شدن نماز صبحمان که حسابی باعث شرمندگی مان شده بود با او و یا هیچ‌کس دیگری صحبت نکرده بودیم. سر در نمی‌آوردم چطور باید از این مسئله باخبر باشد! تنها چیزی که می‌دانستم این بود که اشاره دقیق پدر بزرگ به نماز صبح مان باعث تبلور نوع خاصی از اعتماد در وجود من شد بود که به موجب آن نمی‌توانستم از کنار بخش دوم صحبت‌های او درباره عماد هم به سادگی عبور کنم. در حقیقت فکر اینکه شاید در آینده‌ای نه چندان دور، عماد نسب به دیگر هم‌سن‌وسالانش تأثیر جدی‌تر بر محیط اطراف داشته باشد، از همان روز در گوشه‌ی ذهنم جوانه زد.

طبیعی بود که برای هر کدام از فرزندانم آرزوهای مادرانه‌ای داشتم؛ عشق و علاقه‌ام را نثار، و عمر و زندگی‌ام را وقفشان می‌کردم. اصرار داشتم تا به تنهایی کارهایشان را انجام بدهم و حتی به قیمت شب بیداری تا به صبح، شخصا لباس‌هایشان را ببافم. نگاهم روی حرکات سریع میل بافتنی می‌ماند و فکرم به هر طرف پرواز می‌کرد؛ به اینکه چطور بچه‌ها را در آن محیط پر از فساد حفظ کنم، به ثمر برسانم و شاهد موفقیت‌های علمی و اجتماعی‌شان باشم.

با وجود طبع آرام پسرها، گاه اختلاف سنی کمشان مشکل‌ساز می‌شد و کار دستمان می‌داد؛ درست شبیه آن روز که جهاد را باردار بودم و عماد و فؤاد که به ترتیب چهار و دو سال داشتند را به شهر بازی برده بودم. تا در پیاده شدن از ماشین به فؤاد کمک کنم، عماد از مقابل چشمانم دور و گم شد. دست فؤاد را در دست گرفتم و با نگرانی محوطه را برای پیدا کردن عماد زیر پا گذاشتم.

به هرکس می‌رسیدم، فؤاد که لباس دست‌بافی درست شبیه لباس عماد بر تن داشت را نشان می‌دادم و می‌پرسیدم: «یه پسر بچه مثل این ندیدید؟» هیچ‌کس او را ندیده بود؛ شاید هم دیده و متوجه نشده بودند. به هر حال زمان برد تا مستأصل و پریشان او را در نزدیکی محل برگزاری یک تئاتر عروسکی پیدا کنم. گوینده‌ای که دقیقی قبل از او خواسته بودم تا اسم عماد را صدا بزند، محوطه را با تکرار مشخصات او روی سرش گذاشته بود؛ با این وجود، عماد بدون آنکه متوجه معنای اصوات بلندگویی که دقیقا بالای سرش قرار داشت باشد، محو تماشای تئاتر عروسکی شده بود. ذوق و قریحه ذاتی‌اش او را از همان سن وسال جذب هنر و انتقال مفاهیم از طریق آن می‌کرد.

با وجود این دست‌سختی‌های اجتناب‌ناپذیر داشتن بچه‌های کوچک و هم‌سن‌وسال، عماد، پسر دوست‌داشتنی و بی‌دردسری بود؛ به دور از شیطنت‌های معمول پسر بچه‌ها و به شکل مطبوعی مطیع، کم‌حرف و تا حد زیادی خجالتی. بیشتر از آنکه پرحرفی کند، اهل عمل بود و از همان زمان به خوبی می‌دانست چطور باید به جای اتلاف وقت، خود را مشغول انجام کاری کند. فؤاد و جهاد نیز به او نگاه می‌کردند و همین مسئله باعث می‌شد تا مشکلات ناشی از ردیف شدن چند پسر بچه به دنبال هم، راهی به خافه‌ی ما نداشته باشد. گوش پسرها و حتی خواهرشان ناهده به عماد بود و همین که می‌دیدند او شرایط ما را درک می‌کند و توقع غذا، لباس و یا هر خواسته دیگری که تأمین آن خارج از توانمان باشد را ندارد، قانع می‌شدند تا مثل برادر بزرگ‌ترشان رفتار کنند و خانواده را دچار زحمت نسازند.

علاقه عماد به درس و تحصیل، نعمت دیگری بود که حقیقتاً به خاطر آن شکرگزار خداوند بودم. بدون آنکه از من و یا پدرش کمک بگیرد، به تنهایی از

پس تکالیفش برمی آمد و نمره های خوبی می گرفت؛ تا جایی که حتی کمک حال خواهر و برادرهایش نیز می شد و در درس خواندن دستگیرشان می شد. سال سوم دبستان بود که توانست دو ماه متوالی رتبه سوم کلاس را کسب کند و مورد تقدیر قرار بگیرد. تقدیرنامه اش را مستقیم برای من آورد و پیش از همه نشانم داد. پیش از آنکه تصور می کرد خوش حال شدم و به تشویق او پرداختم. در عین حال از فرصت استفاده کردم و گریزی زدم به مسائلی که همیشه دوست داشتم تا به شکل عملی در ذهن بچه ها جای بگیرد: «انسان در آخرت هم همین طور ارزیابی میشه و با کارهایی که انجام داده شناخته میشه.» در نهایت به تشویق زبانی او بسنده نکردم. به لزوم حمایت و تشویق بچه ها معتقد بودم و از این رو از فائز خواستم تا او را ببریم و به پاس این موفقیت، هدیه ای برایش تهیه کنیم. دیگر داشتم امیدوار می شدم که بذر آرزوهای مادرانهم برای عماد و دیگر خواهر و برادرهایش در حال جوانه زدن است و طی مدارج عالی تحصیل، زندگی و آینده آن ها را تأمین خواهد کرد که جنگ داخلی آغاز شد. اولین ترکش های این اتفاق

۱. صاحبان منافع و قدرت های سیاسی و اقتصادی در لبنان، قدرت گرفتن شخصی مانند «امام موسی صدر» به دنبال جمع شدن مردم به دور ایشان را تهدیدی برای موقعیت و مطامع خود می دانستند و در نتیجه فئودالیسم سیاسی شیعه، سنی و مسیحی در مقابل ملت و محرومینی که «امام موسی» توانسته بود گرد خود جمع کند متحد شدند. در اولین قدم احزاب مسیحی مانند «کنائب» و «احرار» با خرید اسلحه و آموزش نظامی طرفدارانشان، در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) نوعی میلیشیا ایجاد کردند. در مقابل سازمان های فلسطینی هم که خود به بهانه مقاومت در برابر اسرائیل مسلح بودند، هم پیمانان لبنانی خود مانند احزاب کمونیست، ناسیونالیست و سوسیالیست را مسلح کردند. بعد از آن طولی نکشید که این آتش زیر خاکستر با روی دادن دو حادثه در «صیدا» و «عین الرّمّانه» در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) زبانه کشید و جنگ داخلی آغاز شد.

در حادثه اول، جمعی از سرمایه داران لبنانی شرکتی به نام «پترومین» با ریاست «کمیل شمعون» تأسیس کردند. «شمعون» رئیس جمهور اسبق لبنان و رهبر یکی از تندروترین احزاب مارونی به نام ملی گرایان آزاد



حفره‌ای مخفی زیر یک وان حمام تنها
ورودی زیرزمینی محسوب می‌شد که نقش
دفتر کار عماد را بازی می‌کرد. همان‌جا با
نیروهای مقاومت جلسه می‌گذاشت.
ارتباط‌هایشان کاملاً مخفیانه بود و بیشتر
در طول شب انجام می‌گرفت. چند ماه
تمام با چنین سختی و مشقتی در جنوب
زندگی کرد و با این حال، حاضر به دست
شستن از مبارزه یا فاصله گرفتن از
میدان نشد...



انتشارات حماسه یاران؛
ناشر تخصصی جهاد و شهادت

www.hamasehyaran.ir



9 783071 974993